

دیلینگ دیلینگ

● افسانه موسوی گرمارودی

- دیلینگ، دیلینگ!

آقای مغازه دار گفت: «خوش آمدید! بفرمایید، بفرمایید!»

- دیلینگ، دیلینگ!

عابر پیاده توی پیاده رو خودش را کنار کشید و گفت: «بفرمایید، بفرمایید!»
- دیلینگ، دیلینگ!

خاله پیرزن سرش را از پنجره بیرون آورد و گفت: «در بازه! بفرمایید، بفرمایید!»

بفرمایید!

- دیلینگ، دیلینگ!

آقای مغازه دار آمد جلوی مغازه و عابر پیاده آمد سرخیابان و خاله پیرزن آمد دم در. آن وقت همه‌ی آنها چندتا بزغاله را دیدند که داشتند درست از وسط شهر رد می شدند!



قلب مترسک

○ طاهره ایبید

مترسک رفت پیش دکتر. گفت: «آقای دکتر! چند روز است قلبم مثل گنجشک، می زند.»

دکتر گفت: «مترسک‌ها که قلب ندارند!»

مترسک گفت: «اما قلب من می زند.»

دکتر گوش‌اش را برداشت. گفت: «باید معاینه‌ات کنم.»

تا دگمه‌ی کت مترسک را باز کرد، چشمش به گنجشکی افتاد که توی سینه‌ی مترسک، لانه کرده بود.

چیست این
چیست آن

مهري ماهوتی

۱
شکل هلال ماه نو
تو مزرعه‌س فصل درو
کارش چیه؟
بچین و برو

۲
شکل چیه؟ لیف
بو می گیره، پیف!
پیرهن باهاست
چپ داره و راست

۳
تنش سفته و سخته
خونش روی درخته
گاهی پُر گاهی پوکه
مُخس چین و چروکه



تصویرنگر: حدیثه قربان

جواب در صفحه ۳۱



هدا حدادی

راه عروسی

خرچنگ‌ها لباس قرمزهایشان را پوشیده بودند و تیلیک تیلیک می‌رفتند عروسی. چنگال‌هایشان را چیلیک چیلیک به هم می‌زدند و می‌رفتند عروسی. چشم‌هایشان را پیلیک پیلیک چپ و راست می‌کردند و می‌رفتند عروسی. هی چیلیک، پیلیک می‌رفتند و نمی‌رسیدند به عروسی. آخه راه عروسی صاف بود و خرچنگ‌ها یک‌وری یک‌وری می‌رفتند عروسی!



تصویرنگر: الهام عطایی آذر